

ملاحظات در مورد بازسازی چپ انقلابی

کایو برنلد (۱۹۹۳) *Cajo Brendel*

مترجم: نصیر کوشا

حدود ۵۸ سال پیش ژرژ سورل نویسنده فرانسوی نوشت "تاریخ نگاران و هنرپیشگان در نمایشنامه تاریخی، آنچه بعداً بعنوان اساس چیزی که اتفاق افتاد فهمیده می شود را نمی توانند ببینند."^۱ اگر این در کل درست باشد، بخصوص در رابطه با چپ (انقلابی) صحیح است. مانند آنهایی که برغم مخالفت سیاسی واقعی شان با جامعه فئودالی با "Bundschuh"^۲ رژه می رفتند تا سلطنت خدا را روی زمین بیاورند، چپ‌های انقلابی بسیاری در قرن ۱۹ و ۲۰ ایده های کاذبی از معنای واقعی خواسته ها و اعمال شان داشتند. آنها مطلقاً مجاب شده بودند که قهرمانان انقلاب پرولتری هستند، [اما] انقلابی که برایش تلاش می کردند، به چیزی بیش از دگرگونی سرمایه داری خصوصی به سرمایه داری دولتی نائل نشد.

اخیراً گفته شده که "با فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود... چپ بطور بنیادی شوکه شده است."^۳ هیچکس واقعیت این شوک را انکار نمی کند. اما، باید بلافاصله اضافه کرد که آنچه فروپاشید نمی تواند بعنوان سوسیالیسم واقعی تعریف شود. تا آنجا که شوک مورد نظر است، حداقل چپ سنتی را مجبور کرد تا از توهماتش دست بردارد.

با این وجود، پایان توهمات هنوز بازسازی را به دنبال نیاورده است؛ حداقل می تواند فقط بعنوان یکی از پیش شرط‌هایش در نظر گرفته شود. چرا که چپ سنتی علاوه بر این مساله، نه فقط با توهمات سیاسی-اجتماعی اش، بلکه همچنین با اشکال سازمانی اش و داعیه‌هایش مشخص می شود. احتمالاً به دلایل تاریخی خاصی، این چپ به مثابه حزب یا گروه سیاسی ای وارد صحنه عمومی می شود که خود را به عنوان "پیشرو طبقه کارگر" معرفی می کند، و به این یا آن طریق وظیفه اش را برانگیختن آنچه که "آگاهی طبقاتی" کارگران تعریف می کند در نظر می گیرد. این وظیفه ای عاجل در نظر گرفته می شود، زیرا این چپ به طبقه کارگر بعنوان "عامل انقلابی که [این چپ] پیش بینی می کند" برخورد می کند.

در واقع البته قضیه برعکس است: انقلاب پرولتری نتیجه قطعی مبارزه روزمره کارگران است. نقطه شروع چپ سنتی مبارزه طبقاتی نیست بلکه انقلاب است. اصل اش این تز لنینیستی است که "عمل انقلابی نمی تواند بدون تئوری انقلابی وجود داشته باشد" -- یعنی عمل انقلابی آنطور که توسط این چپ فهمیده می شود.

چپ سنتی چه باور کند یا نکند، با این اعتقادش مشخص می شود که اگر نظرات نادرست با نظرات درست جایگزین شود، واقعیت موجود فرو می پاشد. در واقع آن نگرش غلط با این واقعیت می تواند توضیح داده شود که: علیرغم

¹ Georges Sorel, "Reflexions sur la violence."

^۲ "bundschuh" طرحی (کفشی) بود که بر پرچم های دهقانان شورشی کشیده می شد. کفشی بود که از کفش های زیبای سلحشوران (شوالیه ها و نایت ها) بسیار متفاوت بود. چنانکه هیچ اشتباهی در رابطه با اینکه چه نوع مردمی در پس این بیرق ها هستند نشود.

³ The German magazine "Spezial" July- August 93, p. 24)

اینکه این چپ دقیقاً می‌داند که تفسیر [واقعیت] نیست که مهم است بلکه دگرگونی و تغییر آن، این تغییر را نه بعنوان [نتیجه] عمل کارگران، بلکه بمثابه [پیامد] حرکت پیشگامان تلقی می‌کند. یعنی پیامد حرکت خودش.

هر چند، همانگونه که مارکس می‌دانست: "مساله بر سر آن نیست که در لحظه کنونی این یا آن کارگر و یا حتی کل پرولتاریا چه هدفی را برای خود مجسم کرده باشد. مساله بر سر آن است که پرولتاریا کیست و چه تکالیفی را تاریخاً مجبور خواهد شد در انطباق با هستی‌اش به پیش برد." ^۴ چپ سنتی کاملاً برخلاف مارکس، فکر می‌کند که طبقه کارگر باید فراگیرد که برای غلبه بر جامعه سرمایه‌داری باید مبارزه کند، و اینکه اینرا پیشرو به این طبقه می‌آموزاند! بدین طریق، خود را بعنوان یک قشر روشن‌فکر مافوق این طبقه جدا می‌کند. و این از آغاز چنین بوده است.

در نخستین نگاه به نظر می‌رسد که داعیه چپ سنتی ریشه محکمی در واقعیت داشته باشند، اما فقط در نخستین نگاه! به محض اینکه این چپ نظراتش و موضع‌اش را در رابطه با به اصطلاح "بیهودگی" رها کردن کارگران به حال خود" تشریح کند، روشن می‌شود که عمل طبقه کارگر بسیار متفاوت از نوع عملی است که این چپ به آن اعتقاد دارد، یعنی عملی نیست که [قاعدتاً] به روایت این چپ باید باشد. آنوقت واقعیت منطبق با آنچه که چپ سنتی در ذهن دارد نیست.

این درست نیست که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی وجود ندارد. این درست نیست که اندیشه‌ها و عقاید معینی، و میزان آگاهی معینی پیش شرط مطلق مبارزه است. برعکس! بارها گفته شده که "تئوری به محض اینکه در اختیار توده‌ها قرار گیرد به نیروی مادی تبدیل می‌شود". اما تئوری هیچگاه چیزی بیش از جمع‌بندی تجربیات گذشته و نتایج‌شان نیست. نه به این دلیل که یک تئوری معین تجربه جدیدی از مبارزه در بر ندارد، بلکه به این دلیل که تجارب تازه برخاسته از مبارزه تئوری نوینی می‌آفرینند. این پروسه‌ای بلاانقطاع است. پروسه‌ای نیست که در اختیار کارگران باشد. آنها از این پروسه نه نتایج نظری بلکه نتایج عملی بیرون می‌کشند. آنها برای تحقق بخشیدن به هیچ نوعی از تئوری مبارزه نمی‌کنند، بلکه برای منافع‌شان مبارزه می‌کنند. عمل آنها نتیجه تئوری مشخصی نیست. بلکه این عمل آنهاست که نتایجی برای تئوری دارد. زمانی که شرایطی که به مبارزه منجر می‌شود وجود ندارد، صدای چپی که تصور می‌کند تئوری پیش شرط مبارزه است همچون صدای واعظی در بیابان می‌ماند. واقعیتی که باقی می‌ماند اینست که، این واقعیت اکنون -- و نه از چند سال پیش -- روشن‌تر از پیش، اساس بحران است.

امکانات این چپ به اصطلاح انقلابی برای غلبه بر بحران چیست؟ بحث بازسازی مانده‌ی، دربرگیرنده گفتن روشن و صریح این موضوع به طبقه کارگر است که تعویض سرمایه داری خصوصی با سرمایه داری دولتی موقعیت طبقاتی آنها را تغییر نمی‌دهد. این هم اما کمکی به حل بحران نمی‌کند. تا زمانی که فقط "چپ‌گراها" می‌گویند که رهائی طبقه کارگر به هیچ وجه یک عمل سیاسی نیست، بلکه عملی اجتماعی است، همانطور می‌ماند. و زمانی که [فقط "چپ‌گراها"] می‌گویند تغییر مناسبات تولیدی -- یعنی لغو کار مزدی -- نمی‌تواند توسط حزب یا پیشاهنگ تحقق یابد، این کار مبارزه‌ای مستقل (آتانوم) را می‌طلبد، چنان که در آن کارگران بتوانند خودشان سازمان‌های خودشان

^۴ مارکس - انگلس، "خانواده مقدس"

را که کاملاً متفاوت از نوع سازمان های سنتی است بوجود بیاورند [همانطور می ماند]. همه این ها هنوز ربطی به پیروز شدن در مبارزه ندارد.

سقوط آنچه به غلط "سوسیالیسم واقعی" خوانده شد، به نظر می رسد که علت تعمیق بحران باشد، اما البته چنین نیست. برعکس، به این واقعیت ارتباط دارد که جنبش قدیمی و سنتی کارگران و نیز رهبران آنها که می گویند به نام کارگران عمل می کنند و از سوی آنها تصمیم می گیرند، نابهنگامند. زمان ما زمانی است که هر کسی می تواند دره هرچه عمیق تری را ببیند که بین کسانی که خود را رهبران می نامند در یک سو، و کارگران از سوی دیگر وجود دارد؛ کارگرانی که از سوی رهبران برای عمل برای خویش و تعیین سرنوشت خویش ممانعت می شوند.

اگر این به اصطلاح "چپ انقلابی" اعتقاد داشته باشد که بازسازی اش به معنای معرفی شعارهای دیگری است، و به معنای اینست که با شعارها، اصول و چشم اندازهای دیگر --حتی با شکل سازمانی متفاوت-- ولی هنوز به عنوان پیشاهنگ عمل کند، هنوز اعتقاد بر آن داشته باشد که باید به کارگران چیزی بیاموزاند، در واقع سعی در فروش شرابی تازه در بطری کهنه دارد. با این وجود، با انجام این کار، آنها تنها مطابق قانونی عمل می کنند که معطوف به شکل سازمانی خودشان است.

واقعیت بر انقلابیون تحمیل می کند که بجای آموزش به کارگران، از آنها بیاموزند، سعی نکنند که به ایده ها خویش تحقق بخشند، بلکه معنای آنچه کارگران انجام می دهند را از آنچه در برابر چشمانشان می گذرد نتیجه بگیرند. اگر چپ این کار را انجام دهد، دیگر پیشاهنگ نخواهد بود و این معارض اهداف بازسازی است.

نویسنده هنوز خود را مارکسیست می داند. هنوز؟ منظور از این "هنوز" چیست؟ اگر جایی تئوری ها یا ایدئولوژی های دیگری فروپاشیده اند، مارکسیسم چنین نشده است. نویسنده می خواهد تاکید کند که آنچه وی در اینجا از "چپ انقلابی" می فهمد، چپ سنتی است که از آغاز جنبش کارگری وجود داشته، و چپی که امروزه بحران را با این واقعیت تجربه می کند که اشکال جدید مبارزه طبقاتی مطابق با سنت های کهنه بر نمی خیزند. [یادداشت نویسنده]